

## امپراتوری بربریت

جان پلامی فوستر و برت کلارک برگردان: مرتضی محیط

سرمقاله مجله بیزنس ویک 20 سپتامبر 2004 با این کلمات آغاز میشود: "عصر جدید بربریت فرا میرسد." هدف آشکار مجله از بیان کلمات بالا این است که آب به آسیاب جنون ضد تروریستی کنونی بریزد. مجله بیزنس ویک با اشاره به قتل بچه مدرسه ای ها در روسیه، مسافران زن و کودک اتوبوس در اسرائیل، سر بریدن کارگران آمریکایی، ترک و نپالی در عراق و کشته شدن صدها مسافر قطار در اسپانیا و صدها نفر دیگر در جزیره بالی اعلام میکند: "آمریکا، اروپا، اسرائیل، مصر، پاکستان و دولتهای دیگر کشورها، مورد حمله افراطیون مسلمان اند. این تروریستها، تنها یک خواست دارند: از میان بردن جامعه سکولار (غیرمذهبی) مدرن." در این مقاله، تمدن غرب در قطب مخالف وحشیان قرار میگیرد، و وحشیها خواهان نابود کردن تمدنی هستند که در قله ی تکامل جامعه بشری قرار دارد.

آنچه در این دیدگاه هیئت حاکمه کاملاً ناپیداست، نقش آدمخوار و تجاوزگر امپریالیسم آمریکا و اروپا در این رویدادهاست. این واقعیت دارد که ما در "عصر جدیدی از توحش" زندگی میکنیم. اما ریشه ی این توحش نه در بنیادگرایی مذهبی بلکه در آن چیزی است که مارکس در بربریت نهفته در تمدن بورژوایی پیش بینی کرده بود و رزا لوگزامبورگ "ویرانه های توحش امپریالیستی" مینامیدش. برای پی بردن به عمق توحش و بربریتی که خصلت ویژه عصر ما را تشکیل میدهد نیاز داریم به سرمایه داری جهانی و در پشت آن به جنایاتی که ایالات متحده و انگلیس در عراق، این منطقه ی اصلی کشاکش کنونی امپریالیستی مرتکب میشوند، نگاه کنیم.

### مفهوم بربریت

مفهوم بربریت پیش زمینه ای طولانی و پیچیده در تفکر اجتماعی به طور عام و نظریه سوسیالیستی به طور خاص دارد. لغت یونانی بار باروس در اصل به کسی نسبت داده میشود که به زبان یونانی حرف نمیزد. یونانیان مثل همه تمدنهای دیگر کهن خود را چنان میپنداشتند که گوئی در مرکز جهان زندگی میکنند. و همه ی دیگر اقوام و ملل از نظر جغرافیایی و فرهنگی در حاشیه و پیرامون آنها قرار دارند. یونانی ها پس از پیروزی در جنگ با ایران، دیگر ملل را به عنوان اقوامی پست به شمار میآوردند. بنابراین وجود تمایز میان ملل متمدن و برتر که در مرکز جهان قرار داشتند و بربرهای مادون تر که در حاشیه بودند، از پایه های تفکر یونان و روم قدیم بود. افلاطون نظریه بردگی طبیعی را تدوین کرد که طبق آن به یونانیان حق داده میشود بربرها را به قتل رسانند یا به بردگی کشند. (1)

پیشرفته ترین روایت دیدگاه یونانی ها و رمی ها درباره تمایز میان بربریت و تمدن را میشود در آثار استرابو جغرافی دان یونانی (64 سال قبل از میلاد تا 24 بعد از میلاد) یافت. استرابو در رم تحصیل کرده بود و دید جهانی او رنگ و لعاب مکتب رم را داشت. در کتاب جغرافیای 17 جلدی او، بربرها در تمایز با یونانی ها و رمی ها که "شیوه زندگی (تولید) متمدن" را برگزیده اند، به صورت جهانی وارونه نشان داده میشوند. در این نظریه راجع به بربریت و تمدن، تفاوت در وضع جغرافیایی با تفاوت در شیوه تولید پیوند داده میشود. ملل متمدن در حاصل خیزترین سرزمین ها، جایی که کشاورزی استقرار یافته و آبادی ممکن بود زندگی میکردند. در برابر اقوام متمدن و نان گندم خوار که به طور عمده شهرنشین بودند (به علاوه روستاییانی که در مجاورت شهرها زندگی میکردند)، بربرها جنگندگانی چادرنشین و گوشت و لبنیات خوار بودند که دائم اسلحه به دوش داشتند. بربرها به صورت اقوامی در نظر گرفته میشدند که کاربرد زور را ترجیح میدادند و در شرایطی میزیستند که وسیله ای جز غارتگری و چپاول نداشتند چرا که در مناطق بیابانی و دور از سرزمین های حاصل خیز زندگی میکردند.

بنابر این مفهوم بربریت در رابطه با دو برداشت از تمدن، دو معنا پیدا کرد. تا آنجا که تمدن به معنای شهرنشینی بود، بربریت معنای غیر شهرنشینی پیدا میکرد، بویژه آنها که در مناطق پیرامونی زندگی میکردند. تا آنجا که تمدن به معنای حاکمیت قانون و فرهنگ بود، بربریت به معنای فقدان حاکمیت قانون و فرهنگ و سلطه ی زور بود. بربرها به صورت کسانی شناخته میشدند که دست به جنگهای غیرمنظم میزدند. استرابو مینویسد، در رویارویی با ارتش منظم رم، "بربرها در باطلاق ها، در جنگهای انبوه و بیابانها دست به جنگ چریکی میزدند."

با این همه، طبق دیدگاه استرابو جنبه ی کلیدی در تقسیم بندی تمدن و بربریت عبارت از تفاوت در شیوه تولید آنها بود. این تفاوت اساساً به دلیل شرایط جغرافیایی به وجود میآید. یعنی آنها که در سرزمین های کمتر حاصل خیز و بیشتر کوهستانی زندگی میکردند بربرتر بودند. استرابو برای اقوام بربر تا جایی که شیوه تولید اقوام متمدن را فرا میگرفتند، از جهت فرهنگی تا حدودی ارزش قائل بود. در واقع او توضیح میدهد که بربرها چگونه وقتی با "شیوه زندگی" رمی ها آشنا میشدند "دیگر بربر نبودند" بلکه "به شکل رومی ها تغییر مییافتند." بویژه وقتی بربرها آغاز به تولید گوشت و دیگر مواد خام برای امپراتوری رم کردند به عنوان اقوامی متمدن تر در نظر گرفته شدند.

مفهوم تمدن در برابر بربریت اگر در ادبیات یونان و رم حول محور بینش مرکز و پیرامون شکل گرفت، سوسیالیست های اولیه که فئودالیسم بعد از امپراتوری رم در اروپای غربی را به عنوان هزار سال بربریت

فراگیر تلقی میکردند، بربریت را به صورت مرحله ای از تکامل میدیدند که فقط به بخشهای پیرامونی محدود نبود. از دیدگاه شارل فوریه، سوسیالیست تخیلی، بربریت مرحله ی پیش از تمدن را تشکیل میداد. از نظر او بربریت با کاربرد زور و بردگی مطلق زن مشخص میشد و با ظهور بردگی در مقیاس وسیع به اوج خود رسید. ویژگی تمدن که بعد از بربریت آمد، از نظر او ازدواج نوع تگ همسری، آزادیهای مدنی برای همسر، آغاز صنعت در مقیاس وسیع و مبارزه طبقاتی همراه آن بود. تمدن نیز از نظر او از جهات متعددی به همان اندازه ی دوره بربریت وحشیانه بود، منتها به اشکالی مزورانه تر. در واقع شارل فوریه استدلال میکرد که تمدن، استثمار مردم جهان و افزایش برخوردهای مسلحانه را به دنبال خواهد داشت. او در کتاب "سرنوشت اجتماعی انسان یا نظریه چهار جنبش" مینویسد:

"جنگها و انقلابات، بخش های مختلف جهان را پیاپی به ویرانی خواهد کشید. توفان های سیاسی گاه به خاموشی میگراید و دوباره چون افعی دریایی (که نابودی سر آن با ضربه هرکول موجب زایش سرهای دیگر میشود) با شدتی مضاعف سر برمیآورد. صلح تنها یک خیال باطل و خوابی گذراست و چون صنعت مدرن با شمار کوچکی از انحصارگران خرابکارش روابط میان ملل و اقوام را به تباهی کشیده و کشاورزی و صنعت دو قاره را برهم زده و کارگاههایش را به نهالستانهای تازه پا گرفته ی فقر منتقل کرده است، باید گفت که صنعت مدرن تبدیل به بلایی برای میلیونها زحمتکش گردیده است. روحیه ی سودجویی، عرصه های جدیدی برای دغلبازی و چپاول گشوده است و جنگ و نابودی را در دو نیمکره گسترده و فساد و حرص "تمدن" را حتی به مناطق وحشی کشانده است. کشتی های ما سراسر جهان را میپیمایند تا بربرها و وحشی ها را با پلیدی ها و زیاده رویها و جنایاتمان آشنا کنند. بنابراین "تمدن" با نزدیک شدن به پایانش، دارد هر چه بیشتر به چیزی منفور تبدیل میشود. جهان کنونی نمایانگر آشوب سیاسی ترسناکی است که بازوان هرکول دیگری را میطلبد تا آن را از پلیدیهایی اجتماعی که چهره ای زشت به آن بخشیده پاک کند." دستاوردهای جهانی شدن این شیوه ی تولیدی به معنایی هنوز وحشی، عبارت بوده است از گسترش فقر و گرسنگی برای اکثریت مردم جهان و ثروت برای اقلیتی کوچک در کشورهای "متمدن".

بربریت تمدن بورژوازی از دیدگاه مارکس

برداشت مارکس از بربریت با وجودی که در نوشته هایش پراکنده است، بینشی پیچیده و بازتاب دهنده ی تضادهای پرشمار موجود در تمدن یا سرمایه داری از دیدگاه اوست که هم امکان گرایش آن به سوی قهقرا و هم پیشرفت (به سوی کمونیسم) را مطرح میکند. او، هم در رابطه با مرحله تکامل جامعه و هم در مورد رابطه ی مرکز و پیرامون به مسئله بربریت اشاره میکند. مارکس اصطلاح "بربریت" را در اشاره به نقش زور و شقاوت در تاریخ، بویژه در نظام سرمایه داری (و از این رو اشاره اش به "بربریت در درون سرمایه داری")، چه در سطح مبارزه طبقاتی و چه در مورد امپریالیسم به کار میبرد. در دست نوشته های قوم شناسی که در سالهای پایانی زندگی اش به رشته تحریر درآمده، او با استفاده از کتاب لوتیس مورگان، مفهوم بربریت را به عنوان مرحله ای از تکامل انسان به کار میبرد. مورگان در اثر بزرگ خود، "جامعه کهن"، مرحله بربریت سفلا را با صنعت دستی سفال گری، بربریت وسطا را با خانگی کردن حیوانات در نیمکره شرقی و سیستم آبیاری، استفاده از کاه گل و آجر و سنگ در خانه سازی در نیمکره غربی و دوره بربریت علیا را با صنعت دستی آهنگری و اختراع الفبای آوایی مشخص میکند. بیشتر طرح کلی مردم شناسی مورگان، از جمله ( و تمدن قرار دارد، توسط انگلس در savagery برداشت او از بربریت به عنوان مرحله ای که میان توحش ( کتاب منشاء خانواده، مالکیت و دولت مورد استفاده قرار میگیرد. اما آنچه در اینجا در درجه اول مورد نظر ماست، استفاده عام تر مارکس و انگلس از اصطلاح بربریت در رابطه با تمدن است و نه مفهوم ویژه مردم شناسی آن که بعدا از نوشته های مورگان گرفته شد.

مارکس استثمار در سرمایه داری را اکثرا در شرایطی بربرمنش میدید و ماهیت چپاولگر تمدن بورژوازی را در نوشته هایش منعکس میکرد. در اشاره به تباه شدن و آلودگی زندگی در اثر اوج گیری سرمایه داری در دست نوشته های اقتصادی فلسفی 1844 خود مینویسد:

"[در نظام سرمایه داری] خشن ترین شیوه ها و ابزار برای کار انسان دوباره ظاهر میشوند. به طور مثال کار شاق که از گرده بردگان رم کشیده میشد در شیوه تولید و زندگی بسیاری از کارگران انگلیس دوباره ظاهر گردیده است»

در سخنرانی 1847 خود درباره مردها، مارکس به استفاده از کار شاق در تولید سرمایه داری مدرن (و سیستم زندانها) به عنوان یک بیماری اشاره میکند و مینویسد:

«کار شاق دوباره در درون تمدن ظاهر گردیده است. بربریت دوباره ظاهر میشود اما این بار در دامان خود سرمایه داری و متعلق به آن. این است دلیل وجود جذام بربریت؛ بربریت به عنوان جذام سرمایه داری» برای ( به عنوان وسیله ای برای ایجاد Threadmill پی بردن به نقد مارکس، تشخیص نقشی که کارشاق ( وحشت، ترور و شکنجه در کارگرانی که با جرائم مختلف محکوم به انجام آن میشدند اهمیت فراوان دارد. از

در سال 1818 انجام کارشاق توسط زندانیان انگلیسی را دوباره برقرار کرد. W. Cubbit این رو ویلیام کابیت ( شماره اکتبر 1971 افراد زندانی وادار به Scientific American طبق گزارش مجله سایننتفیک امریکن (

«آسیاب کردن گندم و یا کار جسمی به جای ماشین میشدند. هر زندانی مجبور بود مسافت سربالایی به

طول 8640 پا (2630 متر) را در عرض 6 ساعت طی کند. این مسافت مساوی با 16 بار بالا رفتن از پله های برج واشنگتن با فواصل 20 دقیقه استراحت بود».

از نظر مارکس برقراری مجدد کارشاق به معنای وجود اشکال بخرنج و فرساینده استثمار بود که مکرر توسط تمدن بورژوازی به کار گرفته می‌شد. کارشاق و فرساینده «جدام تمدن» بود چرا که مانند آن بیماری تن انسانی را چون خوره می‌فرسود و چون جدام در عصر بربریت قرون وسطا در اروپا شایع بود، از آن رو به صورت استعاره برای نشان دادن بازگشت به بربریت قرون وسطایی در دامان تمدن بورژوازی استفاده می‌شد. در دست نوشته های اقتصادی سالهای 63-1861 نیز مارکس با نقل قطعه ای از اقتصاددان روس هاینریش فریدریش فن استورچ، درباره تباه شدن شرایط کار و به مخاطره افتادن سلامت کارگران به عنوان بازتاب سیر قهقرایی تمدن بورژوازی به سوی بربریت، نظر او را تأکید می‌کند.

مارکس همچنین به بربریت به مفهوم بیگانه بودن از فرهنگ تمدن و منزوی بودن از زندگی در شهر و معاشرت اجتماعی و سیاسی اشاره می‌کند. در این معنا بود که او روستاییان را که نقش ارتجاعی در حمایت از بناپارتیسم بازی می‌کردند به عنوان طبقه ای که «بربریت در درون تمدن» را نمایندگی می‌کنند میبیند. فروپاشی ادواری پیشرفت اقتصادی در نظام سرمایه داری [بحران های ادواری] و گسترش فقر و سختی همراه آن نیز نوعی سیر قهقرایی را نمایندگی می‌کند و از این رو مارکس و انگلس در بخش اول مانیفیسست کمونیستی، از بحران اقتصادی به عنوان «شرایط موقت بربریت» نام می‌برند. (2)

نحوه کاربرد مفهوم بربریت از سوی مارکس و انگلس از جنبه جهانی تر آن، مربوط به برداشت آنها از رابطه ی میان مرکز و پیرامون اقتصاد جهانی سرمایه داری بود. در مدح و ستایش از نظام سرمایه داری که بخش وسیعی از قسمت اول مانیفیسست را تشکیل می‌دهد آن دو اشاره می‌کنند چگونه بورژوازی «کشورهای بربر و نیمه بربر را به کشورهای متمدن، ملل روستایی را به ملل بورژوا و شرق را به غرب وابسته کرده است». به همان گونه آن دو به این واقعیت اشاره می‌کنند که «بهای ارزان کالاهای بورژوازی توپخانه سنگینی است که هر دیوار چینی را درهم می‌کوبد و با آن نفرت شدید و لجوجانه بربرها نسبت به خارجی‌ان را وادار به تسلیم می‌کند». مارکس روسیه تزاری را که تقریباً در پیرامون اروپا قرار داشت دژ مستحکم بربریت میدانست که جنبش های انقلابی در غرب را مورد تهدید قرار می‌داد.

اما دیری نگذشت که مارکس در نقد از استعمار، کاربرد مفهوم بربریت را معکوس کرد و آن را به عنوان نمونه ی آنچه میدانست که بورژوازی مدرن سرمایه داری غرب «هنگامی که بتواند جهان را مطابق تصور خویش بدون هرگونه مانعی شکل دهد» از خود نشان می‌دهد. او در سال 1853 در مقاله «تنبیح آینده حاکمیت انگلیس بر هند» مینویسد: «ریاکاری عمیق و بربریت سرشتی تمدن بورژوازی، بی پرده پیش روی ما قرار دارد؛ ریاکاری که در کشور مادر شکل آبرومندانه ای به خود می‌گیرد و در بیرون شکلی عریان دارد». به قول مایک دیویس، پس از آن که مارکس به «هولوکاست (نابودی جمعی) ویکتوریایی» یعنی همزمانی چپاول مازاد تولید جامعه هند توسط امپریالیسم انگلیس با فحطی های وسیع در آن کشور و تحمیل مردهای بخور نمیر بر کارگران هند توسط انگلیسها پی میبرد (مزد «تمپل» که انگلیسها در سال 1877 به کارگران هندی در شهر مدرس می‌پرداختند از نظر تأمین مواد غذایی و کالری، از مقداری که نازی ها بعداً به کارگران ادوگاه کار اجباری بوخن والد برای انجام کارشاق در سال 1944 می‌پرداختند کمتر بود) در نوشته های بعدی خود با لحن هر چه انتقادی تری به امپریالیسم انگلیس برخورد می‌کند.

او در می یابد که سلطه انگلیس صنایع هند را نابود می‌کند و تیره روزی و از هم گسیختگی جامعه را می‌گستراند و کشور هند را به تولیدکننده صرف مواد خام کشاورزی برای بریتانیا تبدیل می‌کند. واقعیت این است که امپریالیسم انگلیس تبدیل به نیرویی ویرانگر شد که نیروهای مولده کشور هند را به نابودی میکشاند و حتی با آن که نیروهای صنایع مدرن را به جامعه ی هند عرضه کرد اما موجب عقب ماندگی آن ( در کتاب او زیر عنوان W. Howitt کشور گردید. در جلد اول کتاب سرمایه مارکس به این گفته ویلیام هاویت «استعمار و مسیحیت» صحه می‌گذارد که: «بربریت و خشونت نژاد مسیحی در سراسر جهان علیه تمامی اقوامی که قادر به تسلیمشان شده است قابل مقایسه با هیچ نژاد دیگری در سراسر اعصار تاریخ نیست، هر چه هم (بربریت اقوام دیگر) خشن، جاهلانه، بیرحمانه و بیشرمانه بوده باشد». (3)

نقد متداول و عامیانه ای که از دیدگاه مارکس میشود این است که او سمت و سوی تاریخ را ذاتاً در جهت پیشرفت میبیند. نوشته ای که بیش از همه به عنوان بازتاب دهنده این دید افراطی از پیشرفت گرایی به آن استناد میشود، جزوه «مانیفیسست کمونیستی» است. در حالی که در همان ابتدای این سند تاریخی، مارکس و انگلس در رابطه با مبارزه طبقاتی حاکم بر تاریخ تاکنونی تمدن، مینویسند: «[طبقات] ستمگر و ستمکش در رویارویی دائم با یکدیگر ایستاده اند و به نبردی بی وقفه، گاه پنهان و گاه آشکار ادامه داده اند، نبردی که هر بار یا با تجدید ساختار انقلابی کل جامعه و یا با نابودی توأمان طبقات متخاصم پایان یافت.»

فروپاشی امپراتوری رن نتیجه «نابودی توأمان طبقات متخاصم» بود ( و بربریت ناشی از آن چه در درون امپراتوری و چه در بیرون آن) دوران بربریت قرون وسطا در جهان غرب را به وجود آورد. نه مارکس و نه انگلس نقش زور و خشونت در تاریخ و اثرات ویرانگر و قهقرایی را دست کم نگرفتند. بنابر این [از نظر آنها] تاریخ هم میتواند به جلو پیشرفت کند و به سوسیالیسم منجر گردد و هم به عقب به سوی بربریت برگردد - یا از آن بدتر به صورت سرمایه داری کاملاً سازمان یافته و بربرمنش با روابط امپریالیستی عریان درآید.

تحلیل مارکس از نابودی محیط زیست به دست سرمایه داری - شکاف متابولیک - خود نشان دهنده ی آن است که مسیر قهقرایی تاریخ و جامعه در اثر از هم گسیختگی نظم و سامان طبیعی به دلیل بحران در محیط زیست امکان پذیر است. با چپاول جان مایه های خاک زمین و آلوده کردن شهرها توسط انواع زباله ها، سرمایه داری شرایط مادی موجودیت انسان را به مخاطره می اندازد. مارکس اشاره میکند که تمام تمدنها به دنبال خود برهوتی به جای گذاشته اند. در همان قطعه از دستنوشته های اقتصادی - فلسفی 1844 که به برقراری دوباره کارشاق به عنوان نمونه ای از برگشت به بربریت در زمینه تولید اشاره میشود، مارکس آلودگی در شهرهای صنعتی انگلیس و نابودی محیط زیست به دست سرمایه داری را نیز یادآور میشود. «بالا رفتن سطح نیازها و وسائل تامین آنها منجر به تباهی غیرانسانی میشود... که حتی نیاز به هوای سالم نیز جزو نیازهای کارگر به حساب نمی آید. انسان بار دیگر به زندگی در غار برمیگردد، اما حال هوای غار هم آلوده به بوی متعفن و آزاردهنده تمدن گردیده است... نور، هوا و غیره - این ابتدایی ترین وسائل سلامت حیوان - دیگر جزو نیازهای انسانی به شمار نمی آیند. فضولات - این آلودگی و گندیدگی حاصل از انسان یا فاضلاب تمدن (به مفهوم ادبی آن) به عنصر حیاتی برایش تبدیل شده است» (اشاره اش به نابودی محیط زیست و به خطر افتادن تمدن در اثر آن است).

انگلس نیز در جزوه نقش کار در تبدیل میمون به انسان، درباره محیط زیست اشاره میکند که انسانها در جاهایی که جنگلها را وسیعا از بین برده اند به درجه حرارت کره زمین افزوده اند. هیچ يك از این دیدگاه ها با يك بینش پیشرفت گرا منطبق نبود و حکایت از این میکرد که تمدن به عنوان نوعی تکامل بالقوه امکان برگشت به بربریت را در بطن خود دارد. (4)

روزا لوگزامبورگ و "ویرانه های بربریت امپریالیستی"

این روزا لوگزامبورگ بود که در متن گسترش جهانی امپریالیسم، بحران سوسیال دمکراسی آلمان، جنگ اول جهانی و ظهور شبه فاشیسم، این جنبه از دیالکتیک مارکس را ارتقا داد. در دسامبر 1818 يك ماه پیش از آنکه به قتل رسد، به دنبال شکست جنبش اسپارتاکوس، روزا لوگزامبورگ مقاله ای زیر عنوان "جنبش اسپارتاکوس چه میخواهد؟" نوشت که در آن اعلام داشت که دو راه پیش روی ما وجود دارد: "یا سوسیالیسم یا بربریت" اگر دومی یعنی روابط سرمایه داری بر جای بماند تاریخ شاهد جنگهای تازه، قحطی و گسترش بیماریها خواهد بود. طبقات مسلط در سراسر تاریخ "برای دفاع از منافع و قدرت خود جویبارهایی از خون به راه انداختند و با کشتار و آتش سوزی، روی اجساد توده ها رژه رفتند، جنگهای داخلی به راه انداخته اند و دست به خیانت زدند." گسترش کنونی بربریت امپریالیستی وحشیانه تر و نفرت انگیزتر از پیش خواهد بود و بیم آن میرود که بیشتر جهان را "به تلی از ویرانه های در حال سوختن" بدل کند.

به نظر لوگزامبورگ "سوسیالیسم صرفا به این خاطر ضرورت نیافته است که پرولتاریا دیگر حاضر نیست تحت شرایطی زندگی کند که طبقه سرمایه دار به او تحمیل کرده است، بلکه از آن رو که پرولتاریا در اجرای وظایف طبقاتی خود درمانده است. و اگر این طبقه نتواند سوسیالیسم را تحقق بخشد همه ی ما محکوم به نابودی خواهیم بود." بنابر این سرنوشت بشریت از نظر لوگزامبورگ همان بود که مارکس آن را "نابودی توأمان طبقات متخاصم" مینامید.

چند سال پیش، از آن که هنگامی که لوگزامبورگ به خاطر اعتراض به جنگ اول جهانی زندانی شده بود، در جزوه معروف خود زیر عنوان "جزوه یونیوس" (بحران سوسیال دمکراسی آلمان)، به گرایش ارتجاعی و امکان وحشتناک برپایی جنگ دوم جهانی به دنبال جنگ اول اشاره میکند، جنگی که پیامدهای آن حتی ویرانگرتر از جنگ اولی خواهد بود.

به قول او، هم اکنون که "شهرها به ویرانه تبدیل میشوند، کشورها یکی پس از دیگری به برهوت، روستاها به قبرستان و تمامی ملتها به گدایان" سرمایه داران از این نابودی سود میبرند. "نظام سرمایه داری با عبور از دریای خون و غرق شدن در کثافت . . . چون جانوری وحشی و غرنده به کشورهای دیگر هجوم میبرد، ایجاد نابسامانی در این کشورها را جشن میگیرد و بوی تعفن خود را در آنها میگذراند، فرهنگ و انسانیت آنها را به نابودی میکشد و بدین سان چهره ی کریم خود را آشکار میسازد." به نظر لوگزامبورگ "پیروزی امپریالیسم همراه با نابودی فرهنگها خواهد بود و چون رم قدیم جمعیت ها را تار و مار، شهرها را متروک و مناطق آباد را به تباهی کشانده و به قبرستانی بزرگ بدل خواهد کرد." با این پیش زمینه بود که او به "ویرانه های بربریت امپریالیستی" اشاره میکرد و سوسیالیسم را در برابر آن به مثابه امکان دنیایی جدید عرضه میکرد.

لوگزامبورگ بویژه به نابودی بخشهای پیرامونی چون آفریقا، خاورمیانه و چین - یعنی مناطقی که هدف تجاوز و تسخیر امپریالیست های اروپایی بود اشاره میکند. او مینویسد: "تمامی ثروتهای خاک زمین زیر سیطره سرمایه قرار خواهد گرفت و تمامی جمعیت کره زمین به بردگان مزدی تبدیل خواهند شد. "دنیای متمدن" - که او به درستی آن را در گیومه میگذاشت - با مسلح شدن به سلاحهای خوفناک و ویرانگر و با اشتباهی سیری ناپذیرش به گسترش سیطره اقتصادی خود، به درنده ترین و وحشی ترین نوع بربریت تبدیل شده است. او در ادامه مینویسد:

"هنگامی که امپریالیسم ده ها هزار قهرمان را محکوم به فنا میساخت؛ هنگامی که بیابان کالاهاری از فریاد

دیوانه کننده تشنگان و آخرین نفسهای هزاران هزار انسان در حال مرگ به لرزه درآمده بود؛ هنگامی که در پوتومايو در عرض ده سال چهل هزار انسان زیر شکنجه ی مشتکی بارون های دزد و سرمایه دار اروپایی کشته شدند و هنگامی که تمامی باقی مانده های يك ملت را مفلوج و علیل کردند؛ هنگامی که چین، این فرهنگ پر عظمت و کهن دستخوش چپاول و هرج و مرج، آتش سوزی و کشتار سربازان اروپایی گردید؛ هنگامی که حلقه ی دار سلطه ی اروپاییان بر گردن مردم ایران هر روز تنگ تر میشد و ملت ایران را از نفس میانداخت؛ هنگامی که عربها را در طرابلس با آتش و شمشیر، در زیر یوغ سرمایه درو میکردند و تمدن و خانه و کاشانه شان را با خاک یکسان میکردند، "دنیای متمدن" ساکت و آرام نظاره گر ماند. و حال این "تمدن" دارد پی میبرد که چنگال های خونین امپریالیسم درنده خو چه مرگ آور است و اثرات آن چه خوفناک و چنگال های زخم آفرین اش چگونه تا اعماق سینه ی مادر خودش، یعنی فرهنگ اروپا فرو رفته است. و این تشخیص دیر هنگام تازه موقعی به جهان اروپایی میرسد که شکل مسخ شده و ریاکارانه بورژوازی به خود گرفته است [چرا که] هر کشوری را بر آن میدارد که این رسوایی را تنها در او نیفورم کشور دیگر ببیند. اینان از بربریت آلمانها صحبت میکنند، گویی که هر ملتی اگر به صورت لشکری از آدمکشان سازمان یافته درآید به گله ای جزار از وحشیان تبدیل نمیشود! اینان از وحشت قزاق ها سخن میگویند، گویی که خودشان از همه خوفناک تر نیستند."

مارکسیست سریلانکایی جی. وی. اس دوسیلوا تحت تاثیر لوگزامبورگ، مفهوم بربریت را در کتاب خود "الترناتیوها: سوسیالیسم یا بربریت" گسترش میدهد. او استدلال میکند که برداشت سنتی مارکسیستی از شیوه های تولید که از سرمایه داری به سوسیالیسم و کمونیسم تکامل مییابد نیاز به بازبینی دارد. سرمایه داری الزاما به سوسیالیسم منجر نمیشود و سوسیالیسم نیز الزاما به کمونیسم منجر نمیکرد، بلکه هم سرمایه داری و هم سوسیالیسم میتوانند به بربریت که الترناتیوی وحشیانه در برابر کمونیسم است منجر شوند. بینش دوسیلوا از بربریت این است که جامعه به طور همزمان بر زور و کنترل ایدئولوژیک در مقیاس کتاب 1984 جورج اورول تکیه میکند. در آن صورت هر نیرویی در برابر قدرت سرمایه بایستد از میان برده خواهد شد به طوری که فقط منافع اقتصادی با دخالت بسیار کم دولت مستقیما حاکمیت خواهد کرد. به قول دوسیلوا "تلفین مصرف گرایی کالاهای غیرمفید" با هدف انحراف ذهن مردم و سلطه ی پلامنازع بر طبیعت از هر نظر، بخشی از این نوع بربریت است. در صورتی که دگرگونی انقلابی در اقتصاد جهان در ابعادی کیفی صورت نگیرد و به بهره کشی و چپاول طبیعت توسط سرمایه داری پایان داده نشود، شبج بربریت به تهدید خود علیه جامعه بشری ادامه خواهد داد. از این رو دوسیلوا به طور ترسناکی نتیجه میگردد: "وجود بربریت در يك یا دو کشور قدرتمند بقیه بشریت را نیز در خود فرو خواهد برد."

#### امپراتوری بربریت

امروز جهان با آن چیزی روبروست که دوسیلوا از آن هراس داشت – بربریت برخاسته از يك کشور قدرتمند یعنی ایالات متحده، کشوری که دکترین جنگ پیشگیرانه را در پیش گرفته و ثبات کلي جهان را مورد تهدید قرار داده است. رشد هر چه بیشتر سرمایه انحصاری در اواخر قرن بیستم (پدیده ای که در کتاب سرمایه انحصاری پال سوئیزی و پال باران و نیز در کتاب عصر امپریالیسم هری مگداف به قاطع ترین شکل توضیح داده شده است) منجر به آن شد که بویژه دولت ایالات متحده به عنوان دولت غالب در نظام جهانی هر چه بیشتر بر مخارج نظامی و دخالت امپریالیستی متکی شود. با فروکش کردن جنگ سرد، اتکای این ابر قدرت امپریالیستی به مخارج نظامی و توسل آن به وحشیانه ترین وسایل پیشبرد منافع خود و کنترل نظام، هر چه بیشتر شده است. ادامه ی افول برتری اقتصادی ایالات متحده که با عمق گیری رکود اقتصادی در کل نظام سرمایه داری همراه بوده است منجر به آن گردیده که دولت آمریکا برای حفظ موقعیت خویش، هر چه بیشتر متوسل به وسایل فرااقتصادی گردد؛ به حرکت درآوردن ماشین عظیم جنگی اش برای حفظ برتری لرزان خود بر اقتصاد جهانی. "جنگ جهانی علیه تروریسم" نشانه ی این آخرین مرحله ی مرگبار امپریالیسم است که با جنگ اول خلیج در سال 1991 آغاز گردید؛ مرحله ای که فروپاشی شوروی و سر برآوردن آمریکا به عنوان تنها ابر قدرت جهانی آن را ممکن ساخت. پس از حمله ی تروریستی 11 سپتامبر 2001، این امپراتوری توانست چنین وانمود کند که در حال جنگ علیه بربریت و دفاع از تمدن است. نیال فرگوسن استاد تاریخ در دانشگاه نیویورک و یکی از طرفداران سرسخت امپریالیسم آمریکا و انگلیس اعلام کرد: "بربرها هم اکنون بر دروازه های ما میگویند." بربرهای کنونی اما، بنیادگرایان اسلامی هستند و امپریالیسم لیبرال وسیله ای برای مایه کوبی جهان علیه تروریسم اسلامی خواهد بود. فرگوسن مدعی است که گرچه وجود بربرها پشت دروازه خطری آشکار برای نظام امپریالیستی زیر سلطه آمریکاست ولی گروههای تروریستی خارجی عامل مستقیم افول امپراتوری آمریکا نیستند، بلکه تهدید اصلی در برابر موقعیت آمریکا در اقتصاد جهانی همانا عامل داخلی است. این عامل داخلی ریشه در عدم تمایل دولت آمریکا در پذیرفتن مسئولیت کامل احراز موقعیت خویش در راس امپراتوری جهانی دارد. فرگوسن که اعتقاد دارد باید از امپراتوری قدیم انگلیس تقلید کرد – گرچه به شکلی که برازنده قرن بیست و یکم باشد – در آخرین کتاب خود "عول پیکر" و کتاب قبلی اش "امپراتوری" استدلال میکند که دنیا به يك امپراتوری نیاز دارد. بسیاری از کشورها به نفعشان خواهد بود که زیر سلطه ی آمریکا قرار گیرند تا آنکه

مستقل باشند. او ادعا میکند که آمریکا "امپراتوری توپ و کره" است - امپراتوری که نه تنها نماینده کاربرد زور بلکه عامل پیشبرد اصول امپراتوری لیبرال و تنعم لیبرال هم هست و بنابر این میتواند نظم جهانی دمکراتیک تر و پربارتری را به ارمغان آورد. پس تعجب آور نیست که فرگوسن یکی از پرنفوذترین تاریخ نویسان امروز دستگاه حاکمه، بی هیچ پرده پوشی پیشنهاد میکند که تئوری "مسئولیت آسمانی نژاد سفید" (به شکل دیگری مطرح شود) (به شکل «امپراتوری کارآمد»). فرگوسن با این کار یکی (White Man's Burden) از وحشیانه ترین جنگهای امپریالیستی نوین یعنی کشتار جمعی مردم فیلیپین به دست ارتش تجاوزگر آمریکا در اوائل قرن بیستم را نادیده میگیرد - جنگ امپریالیستی که کیپلینگ شاعر نژادپرست انگلیسی با طرح تئوری «مسئولیت آسمانی سفیدپوستان» آمریکا را در آن جنگ تشویق میکرد. هدف آشکار سیاست های کنونی دولت آمریکا پیاده کردن تئوری «امپراتوری توپ و کره» آقای فرگوسن است. همان گونه که ایستوان مزاروش در کتاب خود «با سوسیالیسم یا بربریت» توضیح میدهد، با فروپاشی شوروی، ایالات متحده آغاز به پذیرفتن «نقش دولت کل نظام سرمایه و تعلیق همه ی قدرتهای رقیب به مقام زیردست با تمام وسائل ممکن» کرده است. ایالات متحده با داشتن قدرت نظامی سهمگین و اشتیاق به کاربرد زور، هم اکنون دنیا را به سوی میکشاند که مزاروش «مرگبارترین مرحله امپریالیسم» خوانده است. ایالات متحده در کوشش برای جلوگیری از انقلاب (با در واقع جلوگیری از هر راه نجاتی برای مردم کشورهای پیرامونی) در صد آن است که در برابر تنها قانون قطعی حاکم بر جهان یعنی تغییر به ایستد. دولت آمریکا در روند کاربرد این روش، موجب ظهور دیکتاتورها گردیده، از تروریست ها حمایت کرده و جهان را با نابودی خشونت بار مورد تهدید قرار داده است. در خاورمیانه، آمریکا (برای مبارزه با اتحاد شوروی در افغانستان و جلوگیری از هرگونه آلترناتیو ترقی خواه) موجب رشد و گسترش اسلام سیاسی و بنیادگرا گردیده است. اکنون همین نیروهای ارتجاعی و دست پرورده خودش هستند که برگشته و دست ولینعمت - آمریکا و متحدانش - را گاز میگیرند برچسب «بربرهای نوین» میخورند.

«دروازه های جهنم باز میشوند»

دو سال پیش عمر موسی رئیس جامعه عرب و وزیر امور خارجه سابق مصر پیش بینی کرد که اگر آمریکا به عراق حمله کند «دروازه های جهنم باز خواهد شد». پائیز امسال او این نظریه را تکرار کرد و اظهار داشت که اکنون «دروازه های جهنم در عراق باز شده اند».

گرچه دو سال پیش بعضی او را به خاطر این گفته اش «سرزنش» کردند، طبق گفته روزنامه یو اس ا تودی ( شماره 16 سپتامبر 2004 این بار «هیچکس با گفته اش مخالفت نکرد». این مسئله آشکار USA Today) است که حمله ی آمریکا به عراق و اشغال آن کشور، حمام خونی به وجود آورده است که با وجود جنگ چریکی شدیدی که عراقی ها در عکس العمل به آن آغاز کرده اند، سالها ادامه خواهد یافت. وضع دولت آمریکا در عراق رو به وخامت میرود. نیروهای اشغالگر کنترل خود را بر بخشهای وسیعی از کشور از دست داده اند. در ماه اکتبر (2004) «منطقه سبز» یعنی بخش شیدایا سنگربندی شده در بغداد و مرکز فرماندهی امپراتوری در آن کشور مورد حمله خمپاره های نیروی مقاومت قرار گرفت. نزدیک به 40 شهر عراق زیر کنترل نیروهای مقاومت عراق قرار داشته و ارتش آمریکا توان ورود به آنها را ندارد. در طول يك ماه پیش از 28 سپتامبر بیش از 2200 حمله توسط نیروهای مقاومت علیه نیروهای آمریکایی، نیروهای ائتلاف و نیروهای دولتی در سراسر کشور صورت گرفت.

«حمله انواع مختلف به خود گرفت: از اتومبیل های حامل بمب گرفته تا بمب ساعتی، آر پی جی، نارنجک دستی، حمله با اسلحه سبک، حمله با خمپاره و مین های زمینی» جنبش مقاومت عراق در فاصله میان ماه اپریل تا پایان سپتامبر فقط در بغداد 3000 حمله با خمپاره انجام داد (نیویورک تایمز - 29 سپتامبر 2004). حملات هوایی آمریکا به مراکز مقاومت، مسئول کشتار اکثر 100000 قربانیان غیرنظامی عراقی بوده است که بیشتر آنها زنان و کودکان بوده اند (طبق تحقیق وسیعی که توسط متخصصان بهداشت عمومی آمریکایی - انگلیسی در عراق صورت گرفت و در شماره 29 اکتبر 2004 مجله پزشکی معروف لانسیت به چاپ رسید). با این همه و به رغم چنین حملات وحشیانه ای که خانه های مردم، بیمارستانها و مساجد را هدف قرار داده و موجب خون ریزی و نابودی تصورناپذیری گردیده است، به نظر میرسد که جنبش مقاومت عراق هر روز قدرت بیشتری میگیرد.

عناصری از هیئت حاکمه آمریکا به خوبی میدانند که شمار نظامیان آمریکایی درگیر در جنگ عراق برای انجام مأموریت سرکوب مردم آن کشور کافی نیست. عراقی ها از نام نویسی در ارتش و پلیس عراق آکراه دارند و آنهایی که نام نویسی کرده اند گروه گروه از محل خدمت فرار میکنند. دولت آمریکا که فاقد نیروی سرکوبگر داخلی برای انجام مأموریت خود در آنجاست به رغم برخورداری از مدرن ترین زرادخانه نظامی با کمبود نیرو روبروست. خدمت در زیر فرمان نیروهای اشغالگر عملی مرگ آور است چرا که تا حال (اکتبر 2004) بیش از 700 پلیس عراقی که به اشغالگران کمک کرده اند به قتل رسیده اند. از آن مهمتر این که نیروهای مقاومت لوله های نفت را هدف حمله ی خود قرار میدهند و این مسئله موجب میگردد به قلب هیئت حاکمه آمریکا زخم وارد شود. اوضاع برای نیروهای اشغالگر یأس آور است. اندرواسویچ سرهنگ بازنشسته ارتش و استاد روابط بین الملل در دانشگاه بوستون میگوید: «خلاصه کلام آن که در حال حاضر ما

داریم جنگ را میبازیم» با این همه او ادامه میدهد: «این بدان معنا نیست که جنگ را باخته ایم بلکه در حال باختن هستیم (یو اس ا تودی 16 سپتامبر 2004). همه ی این رویدادها دوباره شبح جنگ ویتنام را زنده کرده است. جنگی که نماد فراموش نشدنی شکست ایالات متحده در جنگهای امپریالیستی است. بربریت همیشه با شکنجه همراه بوده است. هدف اظهار نظر مارکس درباره کار شاق نقشی بود که این وسیله ی تولید در شکنجه کارگران بازی میکند، در عین حال که روابط بورژوازی را تحکیم میبخشد. او استفاده حساب شده از شکنجه توسط استعمارگران انگلیسی در هند را در مقاله ای زیرعنوان "تحقیق درباره شکنجه" مورد بررسی قرار داد و خشم و کینه نهفته در طغیان سپاهیان هندی را تلافی چنان اعمالی از سوی سرکوبگران انگلیسی آنها میدید. استفاده سیستماتیک از شکنجه در زندان ابوغریب در عراق، در افغانستان و زندان گوانتانامو موجب خشم و نفرتی از آن عمیق تر در سراسر جهان نسبت به امپریالیسم امریکا گردیده است. در اوائل قرن بیستم در فیلیپین، ارتش امریکا تکنیک شکنجه ای به کار میبرد معروف به «معالجه با آب» که در آن آب با فشار به حلقوم قربانی ریخته میشد و سپس با لگد روی شکم او میکوبیدند تا زبان به اقرار گشاید. معمولاً زندانی پس از مدت کوتاهی درمی گذشت. یکی از شکنجه هایی که اخیراً روی افراد سطح بالای مشکوک به تروریسم توسط مأموران امنیتی امریکا به کار که در آن دست و پای زندانی طناب پیچ شده و به Water Boarding گرفته شده تکنیکی است معروف به زور تا آنجا زیر آب نگه داشته میشود که فکر کند دارند خفه اش میکنند. (نیویورک تایمز 13 می 2004). طبق آخرین گزارش هیئت بی طرف بررسی عملیات دستگیری وزارت دفاع (اگوست 2004)، تکنیک های معمول، آرام تر و موثرتر شکنجه که به کار گرفته شده اند عبارتند از: انزوای کامل و طولانی زندانی، بی خوابی طولانی، محرومیت از نور و صدا، در معرض سرما و گرمای شدید قرار دادن، عریان کردن زندانی و نگه داشتن او در این حالت به مدت طولانی، پوشاندن سر و گردن با کلاه چرمی یا پلاستیکی، سرپا نگه داشتن یا دولا نگه داشتن به مدت طولانی. کتک زدن، ترساندن زندانی با سگهای وحشی، بازجویی بی وقفه به مدت طولانی، طبق این گزارش - گزارش شلزینگر - بازجویان امریکایی لاقلاً پنج نفر را قطعاً زیر شکنجه کشته اند و مرگ بیست و سه نفر دیگر نیز تحت بررسی است. دولت امریکا با امتناع از پذیرفتن افراد مشکوک به تروریسم در زندان گوانتانامو و دیگر زندانهایش به عنوان زندانی جنگی و نادیده گرفتن مقررات کنوانسیون ژنو سازمان ملل به کل این عملیات خود جنبه «قانونی» ساختگی داده است. همه این رویدادها زمینه را برای رفتار بربرمنش با زندانیان آماده میسازد. (5)

درهای جهنم از جهت دیگری نیز باز شده اند. ما، در دنیای مادی زندگی میکنیم که در آن زمین، آب و هوا، جان مایه حیات و زیربنای زندگی بشرند. اقتصاد جامعه بشری و فرآیندهای طبیعی پیوند متقابل و جدایی ناپذیری با هم دارند.

امروزه تمامی سیستم های محیط زیستی روی زمین در معرض خطرند. گرم شدن فضای اطراف کره زمین موجب دلواپسی ویژه و عمیقی است. این پدیده عملاً کره زمین را به سوی جهنم دست پخت بشر پیش میبرد. دانشمندان که همه در مورد گرم شدن فضای اطراف کره زمین اتفاق نظر دارند، بر این عقیده اند که برای جلوگیری از پیامدهای نابودگر و فاجعه بار محیط زیست (بالا آمدن آب دریاها، غرق شدن بسیاری جزایر و شهرهای کنار دریا، افزایش خشکسالی و بیابانی شدن بخشهای وسیعی از جنگلها، تغییرات عمیق در شرایط اقلیمی، نابودی شمار زیادی از انواع موجودات زنده، نابودی محصولات کشاورزی و منابع غذا و غیره) Greenhouse Gases در قرن بیست و یکم، لازم است در چند دهه آینده میزان تولید گازهای گرمخانه ای ( لاقلاً 60 تا 80 درصد نسبت به میزان آن در سال 1990 کاهش داده شود. ولی ایالات متحده [نه تنها قدمی در این راه برداشته بلکه] از سال 1990 به این سو بی وقفه به میزان تولید گاز اکسید دوکربن خود افزوده است. تولید سرانه گازهای گرمخانه ای در امریکا پنج برابر میانگین جهانی است و از این رو امریکا بیش از هر کشور دیگر جهان در آلودگی محیط زیست نقش دارد و به رغم پیامدهای ویرانگری که این کار برای دیگر کشورها بویژه در مناطق گرمسیری و نسل های آینده میتواند داشته باشد هیچ نشانه ای از تغییر این گرایش در امریکا به چشم نمیخورد. جنگ عراق که هدف آن کنترل نفت آن کشور به عنوان وسیله ای برای تسلط بر جهان است، خود نشانه ی بارز امتناع امریکا در تغییر مسیر خویش است، صرفنظر از آن که پیامدهای این کار برای کره زمین چه باشد. فلسفه ی «از ما که گذشت هرچه بادا باد» که مارکس زمانی به آن اشاره کرده است، جوهر واقعی بربریت را تشکیل میدهد. (6)

رامسفیلد میگوید: «مردم عراق از کشته شدن خسته خواهند شد» همانطور که مجله بیزینس ویک اعلام کرده «عصر جدیدی از بربریت فرا میرسد». اما خطا خواهد بود اگر این بربریت را صرفاً یا عمدتاً به گردن نیروهای اجتماعی و کشورهای «محیطی» بیاندازیم. همانطور که مارکس بر آن شد تا با محکوم کردن سیستم استعماری زمان خود، بینش تاریخی اش از بربریت را معکوس کند، ما هم لازم است بربریت قدرتمندان و خطاکاری آنها در ایجاد این عصر جدید بربریت را دریابیم. دونالد رامسفیلد وزیر جنگ امریکا و بلندگوی بربریت جدید، اخیراً گفته است: «به جایی خواهیم رسید که عراقی ها از کشته شدن خودشان خسته خواهند شد» (یو اس ا تودی 16 سپتامبر 2004) فرض بر آن است که منظور او عراقی هایی است که توسط بمب های انتحاری کشته میشوند. با این همه گفته ی بالا باز هم از جهت

مفهوم ضمنی آن و در متن تجاوز امریکا به عراق و اشغال آن کشور، دیدگاهی غیرانسانی است. «جنگ جهانی بی پایان علیه تروریسم» که اینان اعلام کرده اند باید جنگ جهانی ترور خوانده شود، تنها با رفتن به فراسوی سرمایه و حرکت به سوی سوسیالیسم امکان گریز از وضع بربریت کنونی که زمینه را برای کشتار جمعی (هولوکاست) در سطح جهانی و وخیم تر کردن شرایط محیط زیست فراهم میسازد امکان پذیر است. دانیل سنجر در پایان کتاب خود، «هزاره ی چه کسی؟» مینویسد: «سوسیالیسم شاید یک امکان تاریخی یا حتی یک ضرورت تاریخی برای رفع پلیدی های جامعه سرمایه داری باشد اما این بدان معنا نیست که الزاما به وقوع خواهد پیوست.» ما باید به اعلام خطر او توجه کنیم. گزینه ای که اکنون پیش روی ما قرار دارد و در نهایت باید از درون مبارزات خود انتخاب کنیم این است که آیا آینده بشریت باید سوسیالیسم باشد یا نابودی آن توسط بربریت امپریالیستی.